

بسم الله الرحمن الرحيم

تقریر درس شرح کتاب الحجه اصول کافی

آیه الله سید محمد مهدی میر باقری

جلسه شماره ۳۸ به تاریخ ۹۹/۱۲/۵

صحیحہ یونس بن یعقوب و مناظرہ هشام بن حکم با عمرو بن عبید - تبیین موضوع روایت در رفع شک و تحیر و

اختلاف با امام حق - بررسی سوالات مهم در روایت مذکور

### صحیحہ یونس بن یعقوب و مناظرہ هشام در مورد ضرورت امام

بحث در صحیحہ دیگر یونس بن یعقوب است که روایت سومی باب اضطرار به حجت است. در این روایت اینطور بیان شده است: «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ: كَانَ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ مِنْهُمْ حُمْرَانُ بْنُ أَعْيَنَ وَ مُحَمَّدُ بْنُ النُّعْمَانِ وَ هِشَامُ بْنُ سَالِمٍ وَ الطَّيَّارُ وَ جَمَاعَةٌ فِيهِمْ هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ وَ هُوَ شَابٌّ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ يَا هِشَامُ أَلَا تُخْبِرُنِي كَيْفَ صَنَعْتَ بِعَمْرٍو بْنِ عَبِيدٍ وَ كَيْفَ سَأَلْتَهُ فَقَالَ هِشَامُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنِّي أُجِلُّكَ وَ أَسْتَحْيِيكَ وَ لَا يَعْمَلُ لِسَانِي بَيْنَ يَدَيْكَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ إِذَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيْءٍ فَافْعَلُوا»<sup>۱</sup>

روشن است مسئله گفتگوی هشام بن حکم با عالم بزرگ عامی در بصره بوده است. حضرت در این روایت به هشام می‌فرماید که آن مناظره را در محضر حضرت و اصحاب تعریف کند. هشام ابراز می‌کند که خجالت می‌کشم و حیاء می‌کنم در محضر شما حرف بزنم. امام هم تذکر می‌دهند که وقتی خودم به شما می‌گویم کاری را انجام بدهید، دیگر جای حیاء نیست؛ این حیاء مذمومی است که در روایات بیان شده است.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> - الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۱۶۹. در سند این روایت «حسن بن ابراهیم» هست که توثیق نشده است. در ضمن در سند احتمال سقط هم هست، زیرا چند روایت از همین حسن بن ابراهیم نقل شده است که به واسطه یونس بن عبدالرحمن از یونس بن یعقوب نقل می‌کند. در ضمن در نقل های دیگر این روایت وساطت یونس بن عبدالرحمن ذکر شده است. هرچند این سقط ضرری به سندی نمی‌زند. بنظر ما روایت مشکلی ندارد زیرا هم خود نقل کافی برای اعتبار کافی است. در ضمن این روایت به سند دیگری در کتب مرحوم صدوق نقل شده است. در علل اینطور سند بیان شده است: «أَبِي رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ هَاشِمٍ قَالَ حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ مَرَّارٍ قَالَ حَدَّثَنِي يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ» که این سند خالی از مناقشه است.

<sup>۲</sup> - الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص: ۱۰۶. رجوع کنید به روایات باب حیاء.

هشام در ادامه شروع می کند واقعه را بیان می کند: «قَالَ هِشَامُ بَلَّغْنِي مَا كَانَ فِيهِ عَمْرُو بْنُ عَبِيدٍ وَجُلُوسُهُ فِي مَسْجِدِ الْبَصْرَةِ فَعَظُمَ ذَلِكَ عَلَى فَخْرَجْتُ إِلَيْهِ وَدَخَلْتُ الْبَصْرَةَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَاتَيْتُ مَسْجِدَ الْبَصْرَةِ فَإِذَا أَنَا بِحَلَقَةٍ كَبِيرَةٍ فِيهَا عَمْرُو بْنُ عَبِيدٍ وَعَلَيْهِ شِمْلَةٌ سَوْدَاءُ مُتَزَرًّا بِهَا مِنْ صُوفٍ وَشِمْلَةٌ مُرْتَدِيًّا بِهَا وَالنَّاسُ يُسْأَلُونَهُ فَاسْتَفْرَجْتُ النَّاسَ فَأَفْرَجُوا لِي ثُمَّ قَعَدْتُ فِي آخِرِ الْقَوْمِ عَلَى رُكْبَتِي ثُمَّ قُلْتُ أَيُّهَا الْعَالِمُ إِنِّي رَجُلٌ غَرِيبٌ تَأْذَنُ لِي فِي مَسْأَلَةٍ فَقَالَ لِي نَعَمْ»

ماجرای عالم عامی است بنام عمرو بن عبید که در بصره حلقه درس و تعلیم و تربیت شاگرد داشته است و موازی دستگاه اهل بیت کار می کردند و انکار جریان تشیع هم داشته است. هشام می گوید خبر این عالم به من رسیده بود و این بر من سخت و عظیم آمد که عالمی عامی موازی امام معصوم کار کند و جریان امامت را هم تضعیف کند. برای مناظره با او به بصره رفتم. تا اینکه اذن در سوال گرفتم.

### تبیین سوال و جواب هشام با عمرو بن عبید

بعد ماجرای سوال و جواب او بیان شده است: «فَقُلْتُ لَهُ أَلَا لَكَ عَيْنٌ فَقَالَ يَا بُنَيَّ أَيُّ شَيْءٍ هَذَا مِنَ السُّؤَالِ وَ شَيْءٌ تَرَاهُ كَيْفَ تَسْأَلُ عَنْهُ فَقُلْتُ هَكَذَا مَسْأَلَتِي فَقَالَ يَا بُنَيَّ سَلْ وَ إِن كَانَتْ مَسْأَلَتُكَ حَقًّا قُلْتُ أَجِبْنِي فِيهَا قَالَ لِي سَلْ قُلْتُ أَلَا لَكَ عَيْنٌ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهَا قَالَ أَرَى بِهَا أَلْوَانَ وَ الْأَشْخَاصَ قُلْتُ فَلَاكَ أَنْفٌ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهِ قَالَ أَشْمُ بِهِ الرَّائِحَةَ قُلْتُ أَلَا لَكَ فَمٌ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهِ قَالَ أَذُنٌ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهَا قَالَ أَسْمَعُ بِهَا الصَّوْتَ قُلْتُ أَلَا لَكَ قَلْبٌ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهِ قَالَ أُمِيزُ بِهِ كُلَّ مَا وَرَدَ عَلَى هَذِهِ الْجَوَارِحِ وَ الْحَوَاسِ قُلْتُ أَوَلَيْسَ فِي هَذِهِ الْجَوَارِحِ غِنَى عَنِ الْقَلْبِ فَقَالَ لَا قُلْتُ وَ كَيْفَ ذَلِكَ وَ هِيَ صَحِيحَةٌ سَلِيمَةٌ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنَّ الْجَوَارِحَ إِذَا شَكَّتْ فِي شَيْءٍ شَمَّتْهُ أَوْ رَأَتْهُ أَوْ ذَاقَتْهُ أَوْ سَمِعَتْهُ رَدَّتْهُ إِلَى الْقَلْبِ فَيَسْتَتِيقُ الْبَقِيْنَ وَ يُبْطِلُ الشَّكَّ قَالَ هِشَامُ فَقُلْتُ لَهُ فَإِنَّمَا أَقَامَ اللَّهُ الْقَلْبَ لِشَكِّ الْجَوَارِحِ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ لَا بُدَّ مِنَ الْقَلْبِ وَ إِلَّا لَمْ تَسْتَتِيقِ الْجَوَارِحُ قَالَ نَعَمْ»

هشام سوال می کند که آیا چشم داری؟ با آن چه می کنی؟ جواب می دهد چشم دارم و با آن اعیان و اشخاص و رنگ ها را می بینم. هشام سوال می کند آیا بینی هم داری؟ با آن چه می کنی؟ جواب می دهد با آن بوها را استشمام می کنم. دوباره هشام سوال می کند آیا دهان هم داری؟ با آن چه می کنی؟ جواب می دهد غذاها و طعم ها را به آن تشخیص می دهم. هشام سوال می کند گوش هم داری؟ به آن چه می کنی؟ جواب می دهد که با آن اصوات را تشخیص می دهم. بعد هشام سوال می کند آیا قلب هم داری؟ با آن چکار می کنی؟ جواب می دهد بله قلب دارم و با آن تمیز این معرفت های حواس ظاهری انجام می شود. هشام سوال می کند وقتی قوای ادراکی مثل چشم و گوش و بینی و دهان داری چه

نیازی به قلب هست درحالیکه این قوای تو عیبی ندارند؟ جواب می دهد جوارح معرفتی دارند ولی وقتی شک می کنند (زیرا گاهی خطا می کنند) نیاز به قوای دیگری است که شک آنها را برطرف کند و یقین ایجاد کند.

باید دقت کرد که صدر و ذیل این عبارت کمی با هم فرق می کند. یک تعبیر در ابتدای بیان هست که تمییز همه ادراکات را به قلب برمی گرداند و در واقع تا قوای قلب در بقیه قوای انسان حاضر نباشد، معرفت حاصل نمی شود و مطلقاً معرفت و یقین حاصل نمی شود. در ذیل حدیث بیان شده است که قوای انسان، ادراکی دارد ولی گاهی شک هایی دارد که با رجوع به قلب این شک برطرف می شود. یعنی هم تمییز را و هم رفع شک و تحیر در قوای ادراکی به قلب نسبت داده شده است.

در ادامه هشام نکته اصلی خود را می گوید: «قُلْتُ لَهُ يَا أَبَا مَرْوَانَ قَالَ لَهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَتْرُكْ جَوَارِحَكَ حَتَّى جَعَلَ لَهَا إِمَامًا يُصَحِّحُ لَهَا الصَّحِيحَ وَ يَتَيَقَّنُ بِهِ مَا شُكَّ فِيهِ وَ يَتْرُكُ هَذَا الْخَلْقَ كُلَّهُمْ فِي حَيْرَتِهِمْ وَ شَكِّهِمْ وَ اخْتِلَافِهِمْ لَا يُقِيمُ لَهُمْ إِمَامًا يَرُدُّونَ إِلَيْهِ شَكَّهُمْ وَ حَيْرَتَهُمْ وَ يُقِيمُ لَكَ إِمَامًا لِحَوَارِكَ تَرُدُّ إِلَيْهِ حَيْرَتَكَ وَ شَكَّكَ قَالَ فَسَكَتَ وَ لَمْ يَقُلْ لِي شَيْئًا» هشام به او می گوید: تو قبول داری که خدا در وجود تو در کنار جوارحی که برای ادراک قرار داده است، یک امامی هم در وجود تو گذاشته است که تصحیح و تمییز معرفتی ایجاد می کند و وقتی هم که قوا شک می کنند آنها را به یقین می رساند؛ اما می گویی خدا برای معرفت های ما انسان ها و رفع شک و تحیر و تمییز معرفتی ما، امامی در این عالم قرار نداده است؟! معنی این حرف این است که خدا برای معرفت درونی ما یک امام برای هدایت و رفع شک و اختلاف و تحیر قرار داده است اما خدا ما را در شک و تحیر و اختلاف رها کرده است. اینجا بود که هشام می گوید این فرد ساکت شد و جوابی نداشت.

خلاصه بیان کرده است که همانطور که قوای انسان نیاز به امامی دارد (که در روایت به قلب معرفی شده است) که معرفت به او واقع می شود و شک و تحیر این دستگاه های ادراکی با او رفع می شود و در ضمن اختلاف در این معرفت ها هم با همین قوای مرکزی، تجميع و به معرفت واحد تبدیل می شود (زیرا معرفت های درونی ما باید جایی تجميع شود و تبدیل به یک معرفت شود. باید معرفتی که گوش و چشم و... دارند تجميع شود تا معرفت درستی حاصل شود و یک هماهنگی معرفتی در وجود انسان بوجود آید) در درون این عالم هم باید امامی باشد که همین کار را بین معرفت های مختلف انسان ها ایجاد کند.

## عمود اصلی روایت در رفع شک و تحیر

نکته اصلی روایت همین مسئله است که در ذیل عبارات هشام آمده است که ما نیاز به یک امامی داریم که شک و تحیر و اختلاف در معرفت را برطرف کند. یکی از وظائف امام همین است که امامت در معرفت دارد و ما را از وادی شک و تحیر و اختلاف به وادی یقین حرکت دهد. بدون امام از جانب خداوند متعال ما از وادی ضلال و حیرت و شک بیرون نمی رویم. امام آن کلمه هدایتی است که تحیر را می برد و کلمه یقینی است که شک ها را برطرف می کند و حبل الله است که انسان ها همه با تمسک به او از اختلاف و تفرق خارج می شوند و به ائتلاف و وحدت می رسند.

باید توجه کرد استدلال هشام یک قیاس نیست، بلکه در واقع می خواهد او را متفطن به حکمت الهی کند که خداوند متعال در عالم، هدایت و رفع شک می کند و مخلوقات خود را در تحیر و اختلاف رها نمی کند، بلکه امام و هدایتی قرار می دهد که او را در وادی یقین حرکت دهد. برای ما انسان ها که معرفت های مختلفی داریم و شک و اختلاف معرفتی و به تبع عملی پیدا می کنیم، حتماً امامی خواهد بود که ما را از این تحیر و شک بیرون ببرد و اختلاف ما را به ائتلاف تبدیل کند. این نه صرفاً یک تشبیه و تمثیل است و نه صرفاً یک قیاس. بلکه از طریق یک مثال این نکته در کیفیت ربوبیت خداوند را متذکر شده است.

در ضمن ما با مثال هم کاری نداریم و همین نکته مهم در روایت مورد دقت باید قرار گیرد که بدون امام و هادی، انسان ها از شک و حیرت و اختلاف خارج نمی شوند؛ همین را باید تبیین کنیم. خلاصه این بحث هم یک کلام بیشتر نیست که وادی ولایت الله و ولایت اولیاء الهی، وادی هدایت و نور است و در مقابل دستگاه مقابل، وادی ضلالت و گمراهی و حیرت و شک است. فرمود: «قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى»<sup>۲</sup> اگر کسی از این کلمه هدایت فاصله گرفت در وادی ضلال خواهد بود. اگر این نور نباشد، عقل و اندیشه انسان هیچ کمکی به انسان نمی کند.

## تبیین سوالات مورد نظر در روایت

در اینجا چند نکته مورد سوال قرار گرفته است؛ ممکن است سوال شود مگر حیرت و شک چیز بدی است؟ چه اشکالی دارد که انسان در همین شک و اختلاف باشد؟! جواب این سوال روشن است که اگر قبول داریم که خدای حکیم ما را برای غایتی خلق کرده است، اینکه ما را در شک و ضلال و حیرت رها کند که هرکاری بکنیم و مانند حیوانات تمتعی از

<sup>۲</sup> - سوره مبارکه طه آیه ۱۲۳

دنیا داشته باشیم، این منافات با حکمت رب العالمین دارد. اینکه خدا ما را در ضلال و اختلاف رها کند، گفتنی نیست. لذا حتماً قوایی قرار داده است که این مشکل برطرف شود.

لکن سوال بعدی این است که گفته می شود چرا می گوئید شک و تحیر بدون امام برداشته نمی شود؟ منطق برای همین درست شده است که فرق بین حق و باطل با آن مشخص شود و اگر شک داشته باشیم که حرفی درست است یا خیر، این میزان را وسط می گذاریم و صحت آن را می سنجیم. باید از بدیهیات شروع کنیم و نظریات را اثبات کنیم. این روش بیرون رفتن از شک و تحیر است. لذا می گویند ما بدون امام هم از حیرت و شک بیرون می رویم و یقین و علم پیدا می کنیم. این همه حکیم و دانشمند، کارشان همین است و نیازی به امام نیست. مگر انسان کافر لزوماً در شک و حیرت زندگی می کند؟!

سوال دیگر این است که اگر برای وحدت معرفتی و رفع شک و تحیر، نیاز به امام هست، آیا این حرف اعم از امام حق و باطل است یا مقصود فقط امام حق است؟! یعنی آیا امام باطل هم می تواند حول خود یقین در مسیر خود ایجاد کند و شک متولیان خود را از بین ببرد و یک وحدتی درست کند؟ یا اینها شئون امام حق است؟ ظاهر این روایت این است که مقصود امام حق است زیرا هشام در مقام اثبات ولایت ائمه بعد از رسول بوده است نه اینکه بگوید یک امیر و والی ولو باطل باشد، برای امت نیاز خواهد بود. ولی این سوال وجود دارد که پس اتفاقی که در دستگاه کفر می افتد و انسجام و علمی که پدید می آید و هماهنگی بین علوم هم ایجاد می شود، این چه توجیهی دارد؟!

سوال آخر هم اینکه چرا پس مومنین و شیعیان ائمه، دچار شک و حیرت هایی هستند و چرا با امام، حیرت و اختلاف برطرف نشده است؟! هم در زمان خود اهل بیت، شیعیان و شاگردان حضرت با هم اختلاف هایی دارند و هم در عصر غیبت هم دسترسی به امام نیست که این اختلاف برطرف شود. پس خدا برای حل این مشکل راهی قرار نداده است؟! اینها سوالاتی که در کم کم از آنها بحث می کنیم.

در ادامه روایت هم هشام تعریف می کند: «ثُمَّ التَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ لِي أَنْتَ هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ فَقُلْتُ لَا قَالَ أَمِنْ جُلَسَائِهِ قُلْتُ لَا قَالَ فَمِنْ أَيْنَ أَنْتَ قَالَ قُلْتُ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ قَالَ فَأَنْتَ إِذَا هُوَ ثُمَّ ضَمَنِي إِلَيْهِ وَأَقْعَدَنِي فِي مَجْلِسِهِ وَزَالَ عَنِ مَجْلِسِهِ وَ مَا نَطَقَ حَتَّى قُمْتُ قَالَ فَضَحِكَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ قَالَ يَا هِشَامُ مَنْ عَلَّمَكَ هَذَا قُلْتُ شَيْءٌ أَخَذْتُهُ مِنْكَ وَ أَلْفْتُهُ فَقَالَ هَذَا وَ اللَّهِ مَكْتُوبٌ فِي صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى» حضرت با این بیان، شکل مناظره را تایید می کنند و می گویند این را از کجا گرفته بودی؟ هشام هم می گوید حرفی بود که از خود شما گرفته بودم و پرورش داده بودم.

## روایات در مورد قلب بودن امام نسبت به عالم

در ابتدای بحث به روایاتی در مورد موضوعات روایت اشاره می‌کنیم. یک بحث در این روایت مسئله قلب و نسبت آن با قوای بدن است که این را در مباحث آینده کمی توضیح می‌دهیم. لکن از این تشبیه بدست می‌آید که کانه امام قلب عالم است. این بحث البته بحث مفصلی است و ما بنا نداریم اینجا مفصل بحث کنیم زیرا مورد نظر این روایت نیست. لکن چند روایت در مورد این مسئله اشاره می‌کنیم.

در معتبره<sup>۴</sup> ابن ابی یعفور فرمود: «حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرِ الْجَمِيرِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيْسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ عَنِ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ أَحَدٌ مُتَوَحِّدٌ بِالْوَحْدَانِيَّةِ مُتَفَرِّدٌ بِأَمْرِهِ خَلَقَ خَلْقًا فَفَوَّضَ إِلَيْهِمْ أَمْرَ دِينِهِ فَنَحْنُ هُمْ يَا ابْنَ أَبِي يَعْفُورٍ نَحْنُ حُجَّةُ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ وَ شُهَدَاؤُهُ عَلَى خَلْقِهِ وَأَمْنَاؤُهُ عَلَى وَحْيِهِ وَخَزَائِنُهُ عَلَى عِلْمِهِ وَوَجْهُهُ الَّذِي يُؤْتِي مِنْهُ وَعَيْنُهُ فِي بَرِّيَّتِهِ وَلِسَانُهُ النَّاطِقُ وَقَلْبُهُ الْوَاعِي وَبَابُهُ الَّذِي يَدُلُّ عَلَيْهِ وَنَحْنُ الْعَامِلُونَ بِأَمْرِهِ وَالدَّاعُونَ إِلَى سَبِيلِهِ بِنَا عَرَفَ اللَّهُ وَبِنَا عَبْدُ اللَّهِ نَحْنُ الْأَدْلَاءُ عَلَى اللَّهِ وَلَوْلَانَا مَا عَبْدَ اللَّهُ»<sup>۵</sup>

در این روایت که مضمون تفویض دین به حضرات معصومین دارد، اوصافی را در مورد مقام حضرات دارد و یکی از اوصافی که در این روایت بیان شده این است که امام «قلب واعی» عالم است. آن قلبی است که همه حقیقت و نور الهی را در خود جا داده است و حفظ می‌کند.

در روایت دیگری که در توحید صدوق و کتب دیگر نقل شده است در خطبه ای امیرالمومنین به تعدادی از اوصاف و شئون خود اشاره می‌کند: «حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِمْرَانَ الدَّقَّاقُ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ الْكُوفِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ النَّخَعِيُّ الْكُوفِيُّ عَنْ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَمَّنْ حَدَّثَهُ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ أَنَا عِلْمُ اللَّهِ وَأَنَا قَلْبُ اللَّهِ الْوَاعِي وَلِسَانُ اللَّهِ النَّاطِقُ وَعَيْنُ اللَّهِ وَجَنْبُ اللَّهِ وَأَنَا يَدُ اللَّهِ»<sup>۶</sup> که در این روایت هم حضرت همین «قلب واعی» را به خود نسبت می‌دهند. این مضمون در روایات مکرری وارد شده است و مضمون آن بعید است قابل انکار باشد.

<sup>۴</sup> - در سند این روایت عبدالعزیز عیدی وجود دارد که توثیق نشده است ولی شبیه این روایت در کتب دیگر وجود دارد و از ابن ابی یعفور به سند دیگر از طریق فضاله بن ایوب هم نقل شده است و کمی تفاوت متن دارد و تعبیر قلب در آن نیامده است. بعید است که نسبت کذب به این روایت بشود داد. لذا بنظر است که روایت قابل استناد بوده و معتبره است.

<sup>۵</sup> - التوحید (للسدوق)، ص: ۱۵۲.

<sup>۶</sup> - التوحید (للسدوق)، ص: ۱۶۴. نیز رجوع کنید به بصائر الدرجات، ج ۱، ص: ۶۴.

البته اینکه قلب چه ماموریت هایی دارد بحث مفصلی است که در روایات مکرر آمده است و جا دارد بحث جداگانه ای بروی این مسئله شود که اگر امام به منزله قلب عالم است، نقش قلب چیست که امام چنین نسبتی به خود می دهند. یعنی با تتبع در روایات بحث قلب و نقش آن می توان، شئونی از ماموریت امام را بدست آورد که ما بدلیل اینکه خروج از موضوع بحث روایت می شود، به آن نمی پردازیم.

### صحیح محمد بن مسلم در رفع تحیر به امام

اما در روایات ما در مورد یقین و شک هم توضیحات مفصلی داده شده است، که اصل بحث مورد نظر ماست. یقین چیزی نیست که صرفاً انسان با صغری و کبری کردن به آن دست پیدا کند، بلکه حقیقت عالی و رفیعی است که موهبت الهی به انسان است و با سیر در درجات عالیه ایمان حاصل می شود. در طرف مقابل هم شک و تحیر انسان است که جز با هدایت الهی بدست انبیاء و اولیاء برطرف نمی شود.

مثلاً در صحیح محمد بن مسلم که روایت بسیار مهمی است، فرمود: «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِينَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَقُولُ كُلُّ مَنْ دَانَ لِلَّهِ بِعِبَادَةٍ يُجَاهِدُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ لَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ فَسَعْيُهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ وَ هُوَ ضَالٌّ مُتَحِيرٌ وَ اللَّهُ شَانِيٌّ لِأَعْمَالِهِ» یعنی کسی که ولو در ظاهر مشغول دین داری است و عبادت هایی هم دارد، ولی امام او از جانب خداوند متعال نیست، سعی و عمل او مورد قبول الهی نیست. و این فرد گم شده و متحیر است.

وادی ضلال و حیرت در این روایت توضیح داده شده است به اینکه اگر انسان در وادی ولایت امام حق نباشد، در محیط ضلال و تحیر است. دستگاه ولایت باطل با همه علوم و کشف و شهود و حرف های انباشت و متکثرشان، همه در گمراهی است. شیطان هم دستگاه محاسباتی و اندیشه و منطق و حتی شهود خودش را دارد ولی با همه این امکانات از وادی ضلال بیرون نمی رود. کسیکه ذیل امامت امام حق نیست و دستگاه محاسباتی و معرفتی او ذیل امام حق شکل نمی گیرد، یا خودش ادعای امامت مستقل در عالم می کند و یا ذیل امامت ائمه جور و باطل، سرپرستی خواهد شد و همه اعمال و معرفت های او در همین وادی قرار می گیرد. جریانی که در سال ده ها هزار مقاله علمی در عالم تولید می کند به تعبیر این روایت در محیط ضلال است. البته این مسئله نیاز به توضیح دارد که بعداً عرض خواهد شد.

بعد حضرت در ادامه روایت یک مثالی می زنند: «وَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ شَاةٍ ضَلَّتْ عَنْ رَاعِيهَا وَ قَطِيعِهَا فَهَجَمَتْ ذَاهِبَةً وَ جَائِيَةً يَوْمَهَا فَلَمَّا جَنَّهَا اللَّيْلُ بَصُرَتْ بِقَطِيعٍ مَعَ غَيْرِ رَاعِيهَا فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا فَبَاتَتْ مَعَهَا فِي رُبْضَتِهَا فَلَمَّا أَنْ سَاقَ الرَّاعِي قَطِيعَهُ انْكَرَتْ رَاعِيهَا وَ قَطِيعُهَا فَهَجَمَتْ مُتَحِيرَةً تَطْلُبُ رَاعِيهَا وَ قَطِيعَهَا فَبَصُرَتْ بِغَنَمٍ مَعَ رَاعِيهَا فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا

فَصَاحَ بِهَا الرَّاعِي الْحَقِي بِرَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ فَإِنَّكَ تَأْتِيهِ مُتَحِيرَةً عَنْ رَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ فَهَجَمَتْ دَعِرَةً مُتَحِيرَةً نَادَةً لَا رَاعِيَ لَهَا يُرْشِدُهَا إِلَى مَرَعَاها أَوْ يَرُدُّهَا فَبَيْنَا هِيَ كَذَلِكَ إِذَا اغْتَنَمَ الذَّنْبُ ضِيعَتَهَا فَأَكَلَهَا»

این مثال گوسفندی است که از مجموعه و راهنما و راعی خود جدا شده است و قوای ادراکی او جوابگوی مصالح و حرکت او را نمی دهد. این حیوان اینطور نیست که هیچ ادراکی ندارد، ولی قوای او کفایت نیاز او را نمی کند. اگر یک ولی حق و مرشدی نداشته باشد، حتما متحیر و گرفتار می شود. این حیوان گم شده و متحیر می شود و به مجموعه ها و راعی های دیگری پناه می برد ولی آنها هم مشکل او را حل نمی کنند، تاجاییکه گرگ او را خواهد خورد.<sup>۷</sup>

این مثال تحقیر انسان ها نیست بلکه یک نکته مهمی را تذکر می دهد که قوای ما کافی برای نیاز و حرکت ما نیست. در این عالم، دشمنی در کمین است و اگر انسان گم شود، حتماً از بین خواهد رفت و طعمه جریان های دیگر خواهد شد. شیطان دنبال همین فرصت است که انسان از امامش جدا شود؛ اینجاست که فرصت طعمه شدن فراهم می شود.

در انتهای روایت دوباره حضرت اشاره می کنند: «وَكَذَلِكَ وَاللَّهِ يَا مُحَمَّدُ مَنْ أَصْبَحَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ لَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ ظَاهِرًا عَادِلًا أَصْبَحَ ضَالًّا تَائِهًا وَ إِنْ مَاتَ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ مَاتَ مَيِّتَةً كُفْرٍ وَ نِفَاقٍ وَ اغْلَمَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ أُمَّةَ الْجَوْرِ وَ اتِّبَاعَهُمْ لَمَعَزُولُونَ عَنْ دِينِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَ أَضَلُّوا فَأَعْمَالُهُمُ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ»<sup>۸</sup> انسان اگر از امام جدا شود، به وادی تیه می رسد و اگر بمیرد به موت کفر و نفاق مرده است. وادی ایمان وادی است که باید امام من الله داشته باشید. اگر کسی از امام جدا شود در محیط کفر و نفاق است که محیط ضلال و تحیر و شک است.

در انتها حضرت می فرمایند ائمه جور خودشان اصل ضلال و گم گشتگی عالم هستند. اینها کسانی هستند که در وادی دین الهی نیستند. خودشان گم شده اند و بقیه را هم گمراه و اضلال می کنند. بعد همان نکته ای که در صدر روایت در مورد عدم قبول اعمال آنها بیان شد، در ذیل روایت با این آیه شریفه بیان می شود که عمل در وادی ضلال مانند جمع کردن خاکستر است که فرد خیال می کند چیزی بدست آورده است ولی باد تنندی می وزد و چیزی از آن باقی نمی ماند. خود ارتباط این بحث ضلال با بطلان و حبیط اعمال هم نیاز به دقت دارد که چرا عمل در وادی ضلال به جایی نمی رسد.

<sup>۷</sup> - البته باید دقت کرد خصوصیات این مثال جای تامل دارد. حضرت می فرمایند این حیوان ابتدا روزش را طی می کند و بعد شب که می شود انگار نیاز به گله و پناهگاه و راعی را حس می کند. هنگام شب به اشتباه به گله ای پیوند می خورد و بعد صبح که می شود و راعی و گله را می بیند، می فهمد اشتباه آمده است و خود را جدا می کند. در مرحله بعد خودش را به گله دیگری می رساند که راعی آن اجازه ورود نمی دهد و او را بیرون می کند. اینها مراحل سردرگمی و تحیر گم شدن انسان است که نیاز به دقت دارد.

<sup>۸</sup> - الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۳۷۵



لذا نکته مهم در روایت این است که همه دستگاه معرفتی جریان کفر بجایی نخواهد رسید و واقعاً معرفت و یقین برای انسان ایجاد نمی کند. یعنی فقط اینطور نیست که اعمال جوارحی آنها بجایی نمی رسد بلکه اعمال جوانحی آنها و احوالات و کارهای علمی و معرفتی هم بجایی نمی رسد و در وادی تیه واقع می شود. بلکه هرچه تلاش می کنند هم ضلال بیشتر می شود. «ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ»

### صحیحہ ابو عبیدہ حذاء در تبیین ریشه اختلاف

اما در مورد موضوع اختلاف معرفتی در صحیحہ ابو عبیدہ فرمود: «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَصْرِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الْحَذَّاءِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَنِ الْإِسْطِطَاعَةِ وَقَوْلِ النَّاسِ فَقَالَ وَ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ يَا أَبَا عَبِيدَةَ النَّاسُ مُخْتَلِفُونَ فِي إِصَابَةِ الْقَوْلِ وَ كُلُّهُمْ هَالِكٌ قَالَ قُلْتُ قَوْلُهُ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ قَالَ هُمْ شِيعَتُنَا وَ لِرَحْمَتِهِ خَلَقَهُمْ وَ هُوَ قَوْلُهُ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ يَقُولُ لِبَطَاعَةِ الْإِمَامِ الرَّحْمَةِ الَّتِي يَقُولُ وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ يَقُولُ عِلْمُ الْإِمَامِ وَ وَسِعَ عِلْمُهُ الَّذِي هُوَ مِنْ عِلْمِهِ كُلُّ شَيْءٍ»<sup>۹</sup>

در این روایت در مورد مسئله «استطاعت» که بحث کلامی بوده از حضرت سوال می کند و اقوال مکاتب مختلف را در مورد این مسئله اشاره می کند. حضرت آیه اختلاف مردم را خواندند و بیان می کنند این اختلافات همیشه خواهد بود و همه صاحبان این اقوال مختلف هم در وادی هلاکت هستند. نه اینکه یکی درست می گوید و بقیه مشکل دارند. این همان وادی تیه و تحیر است که در روایت سابق بیان شد.

بعد حضرت فرمودند اختلاف بین مردم برداشته نخواهد شد الا اینکه خدا آنها را مشمول رحمت خود قرار دهد. و خدا آنها را برای همین رحمت خلق کرده است. مادامیکه انسان ها به این وادی رحمت الهی نرسیده باشند، این اختلاف خواهد بود. و آن کسانی که در وادی رحمت قرار گرفتند و از این اختلاف نجات پیدا کرده اند، شیعیان ما هستند.

بعد حضرت این وادی رحمت را با طاعت امام توضیح می دهند که با طاعت امام این رحمت شامل می شود. این همان رحمتی است که شامل همه عالم است و بعد حضرت این رحمت را به علم معنا می کنند. این علم و معرفت الهی است که جاری می شود و همین حقیقت رحمت الهی است. و این جز با طاعت امام هم بدست نمی آید. لذا با طاعت امام است که علم و رحمت الهی جریان پیدا می کند و تحیر و اختلاف برداشته می شود. ادامه روایات و بحث در جلسه بعد؛  
والحمد لله...

<sup>۹</sup> - الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۴۲۹